

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

فرستنده: یک هوادار

نویسنده: مانو تسه دون

(۱۶ سپتامبر ۱۹۴۹)

ورشکستگی درک ایده آلیستی تاریخ

چینی ها باید از آچسن، سخنگوی بورژوازی آمریکا، قدردانی کنند نه تنها به خاطر اینکه او صریحاً اعتراف کرده است که آمریکا پول، اسلحه، چانکایشک و سرباز فراهم می کرد تا در راه منافع آمریکا بجنگد و خلق چین را قتل عام نمایند، و بدین ترتیب برای اقناع عناصر عقب مانده چین دلایل کافی به دست افراد مترقی داده است. ببینید، خود آچسن هم اقرار می کند که جنگ بزرگ و خونین سالهای اخیر که به قیمت حیات میلیونها چینی تمام شده است، از طرف امپریالیسم آمریکا طبق نقشه تدارک گردیده است. چینی ها باید از آچسن ممنون باشند باز هم نه فقط به خاطر اینکه وی قصد آمریکا درباره استفاده از «اندیویدوآلیست های دمکرات» چین به منظور تشکیل ستون پنجم آمریکا و سرنگون ساختن حکومت توده ای تحت رهبری حزب کمونیست چین را فاش کرده و بدین وسیله مردم چین، به ویژه افراد کم و بیش لیبرال مآب را برحذر داشته است، به نحوی که آنها هم اکنون با هم عهد می کنند فریب آمریکا را نخورده و خود را از مانورهای محیلانه آن محافظت نمایند. چینی ها باید از آچسن راضی باشند در عین حال به خاطر اینکه وی به ابراز نظریات پوچ درباره تاریخ معاصر چین میدان داده است؛ نظریه او درباره تاریخ مثل نظریه بخشی از روشنفکران چین، یعنی درک ایده آلیستی بورژوائی از تاریخ است. لذا رد نظریه آچسن به بسیاری از چینی ها امکان خواهد داد که افق دید خود را وسیع تر کنند. این امکان به خصوص برای آنهایی مفید خواهد بود که با نظریه آچسن کاملاً یا از جهاتی موافق اند.

نظریات پوچ آچسن درباره تاریخ معاصر چین کدام است؟ ابتداء او می کوشد پیدایش انقلاب چین را به شرایط اقتصادی و ایدئولوژیک چین مربوط کند. در این باره او داستانهای فراوانی حکایت می کند. آچسن می گوید: "جمعیت چین طی قرنهای ۱۸ و ۱۹ دو برابر گردیده و از اینرو فشار غیرقابل تحمل بر سرزمین وارد می ساخت. هر حکومتی در چین قبل از همه در برابر این مسأله قرار داشت که چگونه غذای این جمعیت را باید تأمین کند. تاکنون هیچ حکومتی قادر به حل آن نگردیده است. گومیندان کوشید آن را از طریق تصویب پاره ای قوانین درباره اصلاحات ارضی حل نماید. برخی از قوانین با ناکامی روبرو گردید و بعضی دیگر به دست فراموشی سپرده شد.

وضع مشکلی که اکنون دولت ملی چین با آن مواجه است تا حد زیادی نتیجه عدم توانائی وی در تأمین مواد غذایی کافی برای چین است. قسمت عمده تبلیغات کمونیستهای چین بر اساس وعده ایست که آنها برای حل مسأله زمین به مردم می دهند. این نظریه برای چینی هائی که مسائل را روشن نمی بینند، معقول به نظر می رسد. دهان زیاد است و غذا کم ، اینست منشاء انقلاب. گومیندان موفق نشد این مسأله را حل کند، احتمال نمی رود که کمونیستها نیز بتوانند آن را حل کنند. تاکنون هیچ حکومتی قادر به حل آن نگردیده است."

آیا انقلابات از اضافه جمعیت ناشی می شوند؟ در گذشته و حال، در چین و خارج از آن انقلابات زیادی رخ داده اند، آیا علت همه آنها اضافه جمعیت بوده است؟ آیا انقلابات فراوان چین را در هزاره اخیر باید به اضافه جمعیت مربوط دانست؟ آیا انقلاب آمریکا علیه بریتانیا در ۱۷۴ سال پیش (۱) نیز در اثر اضافه جمعیت بوده است؟ آچسن اصلاً با تاریخ آشنائی ندارد، وی حتی بیانیه استقلال آمریکا را نیز نخوانده است. واشنگتون جفرسون و دیگران، علیه انگلستان قیام کردند، نه به علت اضافه جمعیت آمریکا، بلکه به خاطر اینکه بریتانیا امریکائی ها را تحت ستم قرار داده و استثمار می کرد. وقتی که خلق چین یک سلسله فئودالی را ساقط می کرد، به خاطر آن بود که این سلسله فئودالی مردم را زیر فشار و استثمار قرار می داد نه به دلیل اضافه جمعیت. روسها انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر را به این علت انجام ندادند که کشورشان گرفتار اضافه جمعیت شده بود، بلکه به خاطر اینکه تزار و بورژوازی روسیه آنها را زیر ستم قرار داده و استثمار می کردند، زیرا که امروز هم روسیه زمینهای زیادی دارد که مورد احتیاج مردم نیست. در مغولستان که زمین بسیار وسیع و جمعیت بسیار اندک است، طبق استدلال آچسن انقلاب غیرقابل تصور است، در حالیکه انقلاب مدتهاست در آنجا روی داده (۲).

به عقیده آچسن، برای چین هیچ راهی برای خروج از بن بست وجود ندارد. یک جمعیت ۴۷۵ میلیونی «فشار غیرقابل تحملی» است، انقلاب بشود یا نه امیدی به حل آن نیست. آچسن انتظار فراوانی از این امر دارد، و اگر چه او این انتظار را آشکارا بیان نکرده است و لیکن عده زیادی از ژورنالیست های امریکائی بارها آن را فاش ساخته اند، انتظار اینکه حزب کمونیست چین نیز نخواهد توانست مسأله اقتصادی را حل کند، و در چین هرج و مرج دائم حکمفرما خواهد بود، و ادامه زندگی منحصراً از طریق واگذاری آرد امریکائی امکان پذیر خواهد بود، به عبارت دیگر، چین ضرورتاً به مستعمره آمریکا تبدیل خواهد گردید.

چرا انقلاب ۱۹۱۱ موفق نگردید و چرا نتوانست مسأله تغذیه را حل کند؟ برای اینکه او فقط سلسله تسین را سرنگون ساخت بدون اینکه به ستم و استثمار امپریالیستی و فئودالی پایان دهد.

چرا لشکرکشی به شمال توفیق نیافت و مسأله تغذیه را حل نکرد؟ برای اینکه چانکایشک به انقلاب خیانت کرد، در مقابل امپریالیسم تسلیم شد و در رأس ضدانقلاب که مردم را زیر فشار و استثمار گذاشته بود، قرار گرفت.

آیا این درست است که «تاکنون هیچ حکومتی قادر به حل آن نگردیده است»؟ در مناطق آزاد شده سابق در چین شمال غرب، شمال، شمال شرق و شرق، که مسأله ارضی مدتی است حل گردیده، آیا این سؤال آچسن که: «چگونه غذای این جمعیت را باید تأمین کرد» هنوز هم وجود دارد؟ ایالات متحده آمریکا در چین عده زیادی جاسوس و به اصطلاح ناظر دارد. چرا آنها این امر را کشف نکرده اند؟ اگر در نقاطی نظیر شانگهای مسأله بیکاری، یا به عبارت دیگر مسأله تغذیه مردم مطرح بود، فقط به دلیل فشار و استثمار وحشیانه و غیرانسانی بر مردم از طرف امپریالیسم ، فئودالیسم ، سرمایه داری بوروکراتیک و دولت ارتجاعی گومیندان بود. در دوران حکومت توده ای فقط چند سال کافی است تا در آنجا نیز مسأله بیکاری یا تغذیه نظیر شمال و شمال شرق و نقاط دیگر کشور حل شود.

اینکه جمعیت چین زیاد است، پدیده بسیار خوبی است. اگر جمعیت چین چندین برابر نیز شود، چین کاملاً می تواند راه حلی برای آن پیدا کند، این راه حل عبارت است از تولید. استدلال پوچ اقتصاددانان بورژوائی نظیر مالتوس (۳)، مبنی بر اینکه مواد غذایی نمی تواند هم آهنگ با جمعیت افزایش یابد، نه تنها مدتهاست از نظر تئوریک به وسیله مارکسیستها کاملاً رد گردیده اند، بلکه در عمل نیز واقعیات بعد از انقلاب در اتحاد شوروی و در مناطق آزاد شده چین آنها را تام و تمام تکذیب کرده اند. با تکیه به این حقیقت که انقلاب و تولید می توانند مسأله تأمین خواربار را حل کنند، کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به تمام سازمانهای حزبی و واحدهای ارتش آزادیبخش توده ای در سراسر کشور دستور داده است کارمندان سابق گومیندان را منفصل نکنند، بلکه آنها را تا جایی که می توانند مفید واقع شوند، و در عداد مرتجعین سوگند خورده و مجرمین بد نام نیز نیستند، در خدمت نگاه دارند. هر جا که وضع مشکل است، خواربار و منزل بین همه تقسیم خواهد شد. کسانی که از کار اخراج شده اند و امکان تأمین معاش ندارند، مجدداً استخدام گردیده و وسیله زندگی برایشان داده خواهد شد. همین شیوه درباره سربازان گومیندان که شورش کرده و به سوی ما آمده اند و یا دستگیر شده اند به کار خواهد رفت. به تمام مرتجعین، به استثناء مسؤولین عمده، به شرط ابراز ندامت و وسایل تأمین معاش داده خواهد شد.

از میان ثروتهای جهان، انسان گرانبها تر از همه است. تا وقتی که انسانها وجود دارند، هرگونه معجزه ای تحت رهبری حزب کمونیست امکان پذیر است. ما جزو کسانی هستیم که تئوری ضدانقلابی آپسن را رد می کنند، ما اعتقاد داریم که انقلاب قادر است همه چیز را تغییر دهد و بعد از مدتی کوتاه چین نوین با جمعیت زیاد و محصولات سرشار به وجود آید، چینی که نعمت وافر و فرهنگ شکوفان خواهد داشت؛ تمام نظریات بد بینانه به کلی بی پایه و اساس اند.

دومین دلیل آپسن برای وقوع انقلاب چین، « نفوذ غرب » است. او می گوید :

"مدت بیش از سه هزار سال چین یک فرهنگ و مدنیت بلند را که خاص خود وی بود، مصون از تاثیر خارجی، تکامل بخشید. حتی بعد از شکستهای نظامی نیز چینی ها موفق شدند بالاخره متجاوز را لجام زده و در خود مستحیل نمایند. از اینرو طبیعی بود که چین خود را مرکز جهان و عالی ترین ترجمان بشریت متمدن قلمداد کند. بعداً، در اواسط قرن نوزدهم ، حصار نفوذ ناپذیر انزوای چین به وسیله غرب شکاف برداشت. این تازه واردان تحرک و تکنیک رشد یافته غیرقابل قیاس غربی، و همچنین یک فرهنگ بلند پایه ای را که نظیر آن را متجاوزان گذشته برای چین نیاورده بودند، با خود آوردند. تا حدی به علت این خصوصیات و تا حدی نیز به علت انحطاط سلطه امپراطوری مانچو، این بار غربی ها، به جای اینکه از طرف چینی ها جذب شوند، افکار تازه ای را وارد چین نمودند که ضمن ایجاد اضطراب و ناامنی نقش مهمی نیز بازی کرد."

چینی هائی که افکار ناروشن دارند، گفته های آپسن را قابل قبول می دانند - تاثیر افکار نوین وارده از غرب منشاء انقلاب است.

انقلاب علیه چه کسی متوجه بود؟ به علت «انحطاط سلطه امپراطوری مانچو» و براساس اینکه همواره ضعیف ترین نقاط مورد حمله قرار می گیرند، می توان گفت که انقلاب علیه سلسله تسین متوجه بود. آنچه که آپسن در این باره گفته است، دقیق نیست. انقلاب ۱۹۱۱ علیه امپریالیسم جریان داشت. مردم چین علیه سلسله تسین قیام کردند زیرا که این رژیم سگ زنجیری امپریالیسم بود. مقاومت علیه تجاوز انگلستان در جنگ تریاک، جنگ علیه تجاوز نیروهای متحد انگلیس و فرانسه ، جنگ تای پین علیه سلسله تسین، سگ زنجیری امپریالیسم ، جنگ علیه تجاوز فرانسه ، جنگ علیه تجاوز جاپان و جنگ علیه تجاوز واحدهای متحد هشت دولت همگی به ناکامی منتهی شدند، از

اینرو انقلاب ۱۹۱۱ علیه رژیم دست نشانده امپریالیسم، یعنی سلسله تسین درگرفت. این است تاریخ معاصر چین تا سال ۱۹۱۱، آن «نفوذ غرب» که آچسن از آن صحبت می کند کدام است؟ این نفوذ – همچنانکه مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» (۱۸۴۸) می گویند – کوشش بورژوازی غرب است برای اینکه جهان را از راه زور به میل خود تغییر دهد (۴). برای تحقق این اعمال نفوذ و یا انجام این تغییر، بورژوازی غرب به کمپرادورها و دست نشاندگانی که رسوم غرب را می شناختند احتیاج داشت، و می بایست در کشورهای نظیر چین به تأسیس مدارس و اعزام دانشجو به خارج امکان دهد، بدین ترتیب بود که «افکار تازه» وارد چین شد. در این زمان در کشورهای مثل چین بورژوازی ملی و پرولتاریا به وجود آمد، در حالیکه دهقانان دچار ورشکستگی گردیده و به پیدایش نیمه پرولتاریا به مقیاس وسیع میدان دادند. بدین طریق بورژوازی غرب دو نوع از انسانها را در کشورهای شرق به وجود آورد:

اقلیت کوچکی مرکب از نوکران امپریالیسم و اکثریتی شامل طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده بورژوازی شهری، بورژوازی ملی و روشنفکران وابسته به این طبقات که با امپریالیسم مبارزه می کردند. در گروه اکثریت گورکنان امپریالیسم گرد آمده اند که امپریالیسم خود آنها را به وجود آورده است و انقلاب از میان آنها ریشه می گیرد. بنابراین نفوذ افکار غرب نیست که «اضطراب و ناامنی» فراهم ساخته است، بلکه تجاوز امپریالیسم است که مقاومت مردم را برانگیخته است.

در یک دوره طولانی این نهضت مقاومت قریب بیش از ۷۰ سال، یعنی از جنگ تریاک در ۱۸۴۰ تا آستانه نهضت ۴ مه ۱۹۱۹، خلق چین برای دفاع از خود در قبال امپریالیسم فاقد سلاح ایدئولوژیک بود. سلاحهای ایدئولوژیک فئودالیسم کهنه و سرسخت در هم شکسته بودند، می بایست آنها را رها کرده و ورشکستگی شان را اعلام نمود. در شرایط فقدان سلاح مناسب تر، برای مردم چین راهی جز این باقی نمانده بود که خود را با سلاحهای ایدئولوژیک و فرمول سیاسی دیگری، نظیر تئوری تحول، تئوری حقوق طبیعی و جمهوری بورژوائی که همگی از زرادخانه دوران انقلابی بورژوازی غرب، یعنی از زادگاه خود امپریالیسم به عاریت گرفته شده بودند، مجهز نماید. آنها حزب می ساختند و انقلاب می کردند به خیال اینکه از این راه می توانند بر قدرتهای خارجی پیروز گردیده و جمهوری را به پا کنند. و لیکن تمامی این سلاحهای ایدئولوژیک نیز نظیر سلاح ایدئولوژیک فئودالیسم ناتوان از آب درآمدند، و به نوبه خود نتوانستند دوام بیاورند، لذا از صحنه مبارزه بیرون کشیده شدند و ورشکستگی شان آفتابی گردید.

انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه مردم چین را بیدار کرد و آنها را با چیز تازه ای آشنا نمود: با مارکسیسم – لنینیسم. تأسیس حزب کمونیست در چین یک حادثه دوران ساز بود. خود سون یاتسن «یاد گرفتن از روسها» و «اتحاد با روسیه و همکاری با حزب کمونیست» را توصیه می کرد. در یک کلمه، از این تاریخ چین سمت گیری خود را عوض نمود.

طبیعتاً آچسن، به عنوان سخنگوی یک دولت امپریالیستی، نمی خواهد کلمه ای از امپریالیسم سخن بگوید. او از تجاوز امپریالیستی با این عبارت صحبت می کند:

«این تازه واردین تحرک ... با خود آوردند». «تحرک» چه کلمه زیبایی است! چینی هائی که این «تحرک» را به دست آوردند به آمریکا و یا انگلستان نرفتند، بلکه به ایجاد «اضطراب و ناامنی» در داخل چین اکتفاء نمودند، یعنی علیه امپریالیسم و نوکران آن به انقلاب دست زدند. متأسفانه آنها یک موفقیت تنها نیز به دست نیابورند و همیشه از طرف امپریالیستها، یعنی مخترعین این «تحرک» سرکوب شدند. از اینرو چینی ها درصدد برآمدند چیز دیگری فراگیرند، و عجیب است که به زودی آن را اثربخش یافتند.

«حزب کمونیست چین تحت تأثیر ایدئولوژیک انقلاب روسیه در اوایل سالهای بیست تأسیس گردید». در اینجا آچسن حق دارد. این ایدئولوژی در واقع چیز دیگری غیر از مارکسیسم – لنینیسم نبود. این ایدئولوژی به نحو بارزی از ایدئولوژی بورژوازی غرب که آچسن به عنوان «یک فرهنگ بلند پایه ای که نظیر آن را متجاوزین گذشته برای چین نیاورده بودند» از آن یاد می کند، به مراتب بالاتر بود. اثربخشی این ایدئولوژی به اندازه ای روشن است که فرهنگ بورژوائی غرب، که آچسن و نظایرش مغرورانه آن را در قبال فرهنگ کهنه فنودالی چین به عنوان یک «فرهنگ بلند پایه» می ستایند، در اولین برخورد با این فرهنگ نوین مارکسیستی – لنینیستی اکتسابی خلق چین، یعنی درک علمی جهان و تئوری انقلاب اجتماعی، شکست خورد. این فرهنگ نوین علمی و انقلابی که خلق چین به دست آورده بود، در اولین نبرد خود، دیکتاتورهای نظامی شمال، این نوکران امپریالیسم را شکست داد؛ در نبرد دوم، مساعی یک نوکر دیگر امپریالیسم، یعنی چانکایشک را برای متوقف ساختن ارتش سرخ چین در راه پیمائی طولانی ۲۵۰۰۰ لی با ناکامی روبرو ساخت؛ در سومین نبرد، بر امپریالیسم جاپان و سگ زنجیری او وان جین وی پیروز گردید؛ و بالاخره در چهارمی به تسلط آمریکا و تمام دولتهای امپریالیستی دیگر، به حکومت سگ زنجیری آنها چانکایشک و مرتجعین دیگر در چین پایان داد.

اگر مارکسیسم – لنینیسم به محض ورود به چین توانست یک چنین نقش مهمی را بازی کند، به این دلیل بود که شرایط اجتماعی چین آن را مطالبه می کرد، پس از ورود با پراتیک انقلابی خلق چین پیوند یافت و خلق چین آن را هضم نمود. هر ایدئولوژی – ولو بهترین آن، حتی مارکسیسم – لنینیسم – مادام که با واقعیات عینی مربوط نگردد، به نیازمندیهای عینی موجود پاسخ ندهد و از طرف توده ها هضم نشود، بی اثر است. ما طرفداران ماتریالیسم تاریخی و مخالف ایده آلیسم تاریخی هستیم.

جالب است که «آموزش و پراتیک اتحاد شوروی، به خصوص در زمینه اقتصاد و مسأله سازمان حزبی، تأثیر مهمی در تفکر و اصول سون یاتسن به جا گذاشت». آن وقت «فرهنگ بلند پایه» غرب که آچسن و امثالش این همه به آن می نازند، چه تأثیری در سون یاتسن داشت؟ آچسن در این باره چیزی نمی گوید. آیا واقعاً تصادفی بود که دکتر سون یاتسن بعد از عمری تفحص در فرهنگ بورژوائی غرب برای پیدا کردن حقیقتی که بتواند میهن او را نجات دهد، بالاخره ناامید گردیده و برای «یاد گرفتن از روسیه» به سوی آن برگشت؟ البته نه. مسلماً این تصادفی نبود که سون یاتسن و خلق رنج دیده چین که وی نماینده آن بود، هر دو در اثر «نفوذ غرب» برآشفته بودند و تصمیم به «اتحاد با روسیه و همکاری با حزب کمونیست» گرفتند و علیه امپریالیستها و عمال آنها به مبارزه مرگ و زندگی دست زدند. اینجا آچسن جرأت نمی کند تا بگوید شورویها متجاوزین امپریالیستی بودند و سون یاتسن از متجاوزین درس گرفت. بسیار خوب، وقتی که سون یاتسن توانست از شورویها درس بیاموزد و آنها نیز متجاوزین امپریالیست نیستند، چرا جانشینان وی، چینی هائی که پس از وفات او زندگی می کنند، نمی توانند از شورویها درس بیاموزند؟ چرا چینی ها، غیر از سون یاتسن، «تحت تسلط شورویها»، «ستون پنجم کمینترن» و «عمال امپریالیسم سرخ» هستند؟ برای اینکه آنها در مارکسیسم – لنینیسم درک علمی جهان و تئوری انقلاب اجتماعی را فراگرفتند، و آنها را با خصوصیات چین منطبق ساختند، به جنگ آزادیبخش توده ای چین و انقلاب توده ای بزرگ دست زدند، و یک جمهوری دیکتاتوری دمکراتیک خلق را ایجاد کردند؟ آیا چنین منطق عالی را می توان در تمام جهان پیدا کرد؟ خلق چین بعد از آنکه مارکسیسم – لنینیسم را فراگرفت از لحاظ معنوی از حالت پاسیف گذشته بیرون آمده و ابتکار را به دست گرفته است. از آن به بعد می بایست دوران تاریخ معاصر جهان که در آن مردم چین و فرهنگ آن مورد تحقیر بودند، پایان یابد. جنگ آزادیبخش توده ای بزرگ و پیروزمند و انقلاب کبیر توده ای، فرهنگ بزرگ خلق

چین را احیا کرده و می‌کنند. از نظر معنوی، این فرهنگ خلق چین هم اکنون از هر فرهنگ جهان سرمایه‌داری بالاتر است. به طور مثال نمونه وزیر خارجه آمریکا آچسن و امثال او را در نظر می‌گیریم، اطلاعات آنها درباره چین و جهان معاصر از اطلاعات هر سرباز عادی ارتش آزادیبخش توده‌ای چین پائین‌تر است. تا اینجا آچسن نظیر یک استاد بورژوائی که متن خسته‌کننده کنفرانس خود را قرائت می‌کند، کوشیده است که نشان دهد در پی کشف علل و آثار حوادث چین است. انقلاب در چین اولاً به علت اضافه جمعیت و ثانیاً در اثر نفوذ افکار غرب به وقوع پیوسته است. به طوری که ملاحظه می‌کنید، او می‌خواهد خود را متخصص تئوری علیت نشان دهد. ولی بعداً این خرده تئوری مجعول و کسالت‌آور علیت نیز ناپدید می‌شود و فقط انبوهی حوادث غیرمفهوم باقی می‌ماند. چینی‌ها به کلی بی‌معنا برای قدرت و پول می‌جنگیدند و به هم بدگمان بودند و از هم نفرت داشتند. یک تغییر غیرقابل درکی در تناسب قوای روحی دو طرف متخاصم، یعنی گومیندان و حزب کمونیست، پدید آمد، روحیه یکی سریعاً تا زیر صفر پائین آمد در حالی که روحیه دیگری تا حد التهاب بالا رفت. علت چه بود؟ کسی نمی‌داند. این منطق خاص «فرهنگ بلند پایه» ایالات متحده آمریکا است که دین آچسن نمایندگی آن را دارد.

یادداشت‌ها

- ۱- انقلاب بورژوائی ۱۷۷۵ - ۱۷۸۳، که به نام جنگ استقلال معروف است و در آن مردم آمریکای شمالی تسلط استعماری انگلستان را طرد کردند.
- ۲- مردم مغولستان در جنگ آزادیبخش خود از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴، تحت رهبری حزب انقلابی توده‌ای مغولستان، دسته جات باند گارد سفید روسی و دیکتاتورهای نظامی شمال چین را که از طرف امپریالیستهای جاپان حمایت می‌شدند، بیرون راندند، سلطه فئودالهای مغول را سرنگون ساختند و جمهوری توده‌ای مغولستان را بنیاد نهادند.
- ۳- توماس ربرت مالتوس (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴)، روحانی پروتستان انگلیسی و اقتصاددان مرتجع در اثری به نام «راجع به مسأله نفوس» (۱۷۹۸) چنین می‌نویسد:
 «افزایش نفوس چنانچه به مانعی نخورد، برحسب تصاعد هندسی انجام می‌گیرد. مواد غذایی فقط به نسبت تصاعد عددی بالا می‌رود.» با تکیه به این فرضیه اختراعی، مالتوس به این نتیجه رسید که تمام فقر و جنایت در جامعه بشری پدیده‌های طبیعی و جاودانی هستند. بناء به عقیده وی تنها راه برای حل مسأله فقر زحمتکشان عبارت است از کوتاه کردن عمر، تقلیل جمعیت یا جلوگیری از افزایش آن. مالتوس قحطی، بیماری و جنگ را به عنوان وسایلی برای تقلیل جمعیت محسوب می‌دارد.
- ۴- مراجعه شود به «مانیفست حزب کمونیست»، فصل اول، «بورژواها و پرولترها». بورژوازی «ملتها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی هم شکل و همانند خویش می‌آفریند».